

مقدمه



تا آنجا که من خبر دارم، گمان می‌رود، جوانترین قصیده‌سرای معاصر شاعری باشد به نام مرتضی امیری اسفندقه، زادهٔ ۱۳۴۵ در شهر تهران اما برآمده و بالیدهٔ خراسان، گهواره‌جنیان شعر و ادب زبان فارسی دری، به همین سبب شاید دو انگیزه در پرورش و جزمیت باورها، و جهان‌بینی، و همچنین در شیوهٔ سخنوری او مؤثر افتاده باشد؛ یکی فضای اجتماعی و فرهنگی به‌شدت مذهبی و اعتقادی مشهد؛ دودیدگر جوّ و جریان حاکم بر محافل و انجمن‌های ادبی آن دیار، برخاسته از نوع نگاه و ذوق و سلیقهٔ سخنوران و ادیبان و بزرگانی مانند استاد محمود فرّخ، گلشن آزادی، جواد تربتی، محمد قهرمان، غلامرضا قدسی، ذبیح‌الله صاحبکار، احمد کمال‌پور و... که از دیرباز استعدادهای جوان را به سمت و سوی شعر کلاسیک و پایبندی و وفاداری به قالب‌ها و اوزان عروضی سوق می‌دادند و در نگاهبانی و نکوداشتِ

ادب فاخر و باشکوه زبان فارسی از دل و جان می‌کوشیدند و عدول از باید و نبایدهای آن را به هیچ‌روی بر نمی‌تابیدند. از این تربیت‌یافته‌های خاک خراسان تاکنون دفتر و دیوان‌هایی بدین قرار منتشر شده است: بازوان مولایی، رستاخیر حرکات، قتیل قبله، گزیده ادبیات معاصر شماره ۳۴، چین کلاغ، کوار...^۱ هرچند توان شاعری خود را در روی آوردن به قالب غزل و مثنوی و قطعه و رباعی و نیمایی بارها آزموده و به‌خوبی از عهده برآمده است، با این‌همه، همچنان که استاد شفیع کدکنی به‌درستی باور دارد و بسیاری از چکامه‌های او نیز نشان می‌دهند، اسفندقه نای و نفس و نیروی قصیده‌سرایی دارد؛ در این ظرف دست‌فروشد و کهن، با لحن و هنجاری تازه طرحی نو درانداخته است که خواندن و شنیدن آن مخاطب اهل را موجب شادی و خشنودی خاطر می‌شود. چرا که جز قالب و وزن عروضی، همه کاربردها و شگردها و تصاویر و تعابیر تعبیه‌شده در آن با ساختار سخن قصیده‌سرایان پیشین و معاصر تفاوت‌ها دارد، نمونه‌های زیر مؤید این مدعاست:

باران شیبه آبخار آمد
سرشار آمد، سیل‌وار آمد
آمد شیبه سیل، اما سبز
بی‌دلهره، بی‌دار دار آمد
جرّجَر به جان جوی‌ها افتاد
شَرشَر سراغ کشتزار آمد

در این نمونه‌ها، بدان‌گونه که ملاحظه می‌فرمایید، قالب همان قالب

۱ آخرین مجموعه ایشان سیاه‌مست سایه تاک (مجموعه قصاید) است که در سال ۱۳۹۶ توسط شهرستان ادب منتشر شد.

قدمایی قصیده است و موسیقی نیز همان آوای عروضی سنتی با پیام‌ها و مضمون‌هایی مانند توصیف ریزش باران با ذکر جزئیات، نجوای با خویشتن در شکوه و گله از زندگی تکراری و کسالت‌بار و یکنواخت، و یادآوری لحظه‌های فراموش‌ناشدنی دیدار و وصال با معشوق، هیچ‌یک اتفاقی دست اول و پدیده‌ای درخور تأمل و شگفتی به شمار نمی‌آیند. آنچه تازگی دارد، آن هم برای ذهنیت‌های خسته و واخورده از کلیشه و تقلید و تکرار، نگرش تازه‌ای است به هستی و چگونه بیان کردن هنری رویدادها در ظرف ایماژها و ترکیب و تعبیرهای مناسب که این کیفیت و نوآوری دلخواه پرکشش و لذت‌بخش، در ساخت و بافت قصیده‌های اسفندقه به خوبی در جلوه و جلاست؛ مانند تعبیرهای شیرین و خوش‌آیند این نمونه‌ها:

افتاده بود ماه، در آغوش آبشار
باهم گره زدیم به نرمی دو سبزه را
خورشید آمد و شب ما را سیاه کرد

اسفندقه افزون بر توان تجسم و توصیف جزء به جزء موضوع قصیده، و صحنه‌آرایی و انتقال تأثر عاطفی خود به مخاطب که نمونه زنده‌اش در قصیده «پدر» با گیرایی و رسایی و زیبایی تمام نشان داده شده است:

پدر، نظامی‌مردی غریب بود و فقیر
پدر، گرسنه، ولی چشم و دل به غیرت سیر

زبانی را برگزیده و ملکه خاطر کرده، به سادگی و گرمی و صداقت زبان کوچه و بازار، درآمیخته با امثال و حکم جاری در گفت و شنودهای روزمره مردم، چندان که همین ویژگی سبب شده است تا قصیده‌اش شناخت‌نامه‌ای داشته باشد مخصوص به خود. نمونه‌های

سادگی و گرم‌جوشی سخن او را در ابیات [زیر می‌بینیم]:

تا کی دل من چشم به در داشته باشد
ای کاش کسی از تو خبر داشته باشد
آن باد که آغشته به بوی نفس توست
از کوچه ما کاش گذر داشته باشد

گفتنی است که او را در باب قصیده نظری است متفاوت با عقیده بسیاری از هواداران شعر نیمایی و شعر منتور شاملو، زیرا به گمان اینان قالب‌های کهن قصیده و غزل و... دیگر عمر تاریخی و اجتماعی و هنری‌شان به پایان آمده، و کارآیی و قابلیت خود را از دست داده‌اند. در حالی که به باور اسفندقه دوران قصیده به سر نرسیده است؛ هنوز می‌شود در این قالب به ظاهر دست‌فروخته، غم و شادی و رویدادها، و مضامین تازه را به زیبایی تمام بازگفت و به گوش اهل زمانه و تاریخ فروخواند. به‌هر روی اسفندقه، به معنای درست و دقیق کلمه قصیده‌سرایی است توانا، دارای ظرفیت و شایستگی‌های درخور این هنر دیرسال؛ که با دید و اندیشه تازه، آن هم در ظرف زبانی ویژه خود از دنبال کردن و پرداختن به مسائل گوناگون انسان و جامعه و تاریخ و طبیعت بازمانده است. او به واسطه ذهن و زبان نوگرای خویش در قصیده همان جایگاهی را داراست که حسین منزوی به سبب عاشقانه‌سرایی حیرت‌انگیز و دلربایش در غزل معاصر، هرچند ذهنیت او به دلایلی که در آغاز نوشتار آمد، بیشتر آئینه‌گردان تصویر باورهایی است که با دانش و تجربه و خرد پیشرو این روزگار، نه سازگاری دارند و نه سنخیت.^۱

۱ برگرفته از کتاب این حلقه تنیده ز دل، دفتر اول، ۳۸۷-۴۰۳ گزینش و پژوهش عزت‌الله فولادوند، موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۹۴.

پدر

این‌جا، نمی‌دانی پدر! در خویش زندانی شدم
در پای بُهت و دغدغه، هر روز قربانی شدم
محفل به راه انداختم، هر روز و هر شب، ای دریغ!
اندوه را دامن زدم، افسوس را بانی شدم
زن، تازیانه، نیچه، نان، مزدشت و عهد باستان
باری به حرفِ این و آن، مزدک شدم، مانی شدم
شب خواجه شیراز را، تفسیر کردم، بیت بیت
روز آمد و آیینۀ خواجهی کرمانی شدم
روز آمد و از دَبَدَبَه، گویا شبیه انوری
شب آمد و از کَبْکَبَه، انگار خاقانی شدم

گفتم چنین، گفتم چنان، در شأنِ این و وصف آن
حرف از سخندانی مَزَن، بندِ سخنرانی شدم
با سگّه بازانِ هنر، روزم هبّا شد، شب هدر
آن شاعر جانی پدر! ای وایِ من نانی شدم
بی خَرَج و بَرَج آگاه از شعرِ عراق و شعر هند
بی دردسر استاد در سبکِ خراسانی شدم
آگاه از اسطوره و تاریخِ شعرِ مَدَح و قَدَح
استاد در پیشینهٔ اشعار عرفانی شدم
یک چشم نشنیدی مگر، در شهرِ کوران شاه شد
استادِ شعر و شاعری، این جا به آسانی شدم
ماتم برو، شادی بیا، احمد برو، هادی بیا
باری پدر این جا عَبَث، وقفِ پریشانی شدم

□

گفتی سیاهت می‌کنند آن دودهٔ بی‌دودمان
گفتی: مرو! رفتم، پدر! عینِ پشیمانی شدم
آوار شد بر من ستم، تحمیل شد بر من سکوت
آواره‌ای سرخورده‌ام، آوار ویرانی شدم

این زخم کهنه این بلا، این دلهره، این عقده، آه
انسان نشد باشم پدر! غول بیابانی شدم
گفتی: حراجت می‌کنند آن‌جا به ارزانی، پسر!
گفتی: مرو! رفتم، حراج این‌جا به ارزانی شدم
با عالمانِ خواب و خور، خالی شدم از علم و پُر
سرْعُرخوان مکتبِ آیاتِ شیطانی شدم
دزدیده بودم پیش ازین تسبیحی از جیبِ کسی
خاکت می‌آورد این خبر، دزدِ مسلمانی شدم
دانسته بودی «سرخودم» دانسته بودی خودسرم
این‌جا، پدر! شرمنده‌ام، آنچه نمی‌دانی شدم
سرد و عبوس و خشمگین، بی‌هم‌قدم، بی‌هم‌نشین
چون کوچه‌ای یخ بسته در عصری زمستانی شدم

□

دارم به پایان می‌رسم، کافی ست دیگر، آمدم
باقی بماند پیشِ هم، فانی شدم! فانی شدم!